

نمای نزدیک

مجروران جنگی مسافران این قطار بودند

ماجرای قطار بیمارستانی کشور از زبان امدادگر پیشکسوت

تنها قطار سفیدرنگ ناوگان ریلی کشور هیچ وقت مسافر عادی نداشت؛ اسمش قطار امدادی بود و صدای چرخ‌هایش خبر از شروع عملیاتی تازه در روزهای جنگ با عراق می‌داد. ماجرای این بیمارستان سیار از زبان امدادگری که ۴ سال مجروحان را در این قطار همراهی می‌کرد، خواندنی است. جنگ که شروع شد، صدای سوت قطار هم‌معنای دیگری پیدا کرد و آن صدای همیشگی نبود. تنها قطار سفیدرنگ ناوگان ریلی که راه جنوب را در پیش می‌گرفت، همه‌می‌دانستند عملیات تازه‌ای در راه است. منوچهر عبدخداوندی از امدادگرانی است که با آغاز جنگ با قطار امدادی هلال احمر همراه شد و مجروحان و مصدومان را تا رسیدن به نخستین بیمارستان امن همراهی می‌کرد. او می‌گوید: «واکنش‌های بیمارستانی قبل از انقلاب وارد کشور شدند و قرار بود هر کدام از آنها به همراه پزشک و پرستار انتهای قطارهای مسافری در مسافت‌های دور متصل شوند. این طرح عقیم ماند و واکنش‌ها زمان جنگ بدون استفاده بودند. با شروع جنگ این واکنش به هم متصل شد و به عنوان قطار بیمارستانی در بزرگ‌ترین عملیات و تأمیرات هاشم‌شکرت کرد و مجروحان را به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی شهرهای امن که در سرراهش بود، منتقل می‌کرد. قبل از آغاز عملیات قطار به نزدیک‌ترین نقطه امن به شهرهای جنوبی اعزام می‌شد. مجروحان و مصدومان منطقه در آن مداوا می‌شدند و افراد بدحال تر استری می‌شدند تا بعد از عملیات به همراه مجروحان بیمارستانی منتقل شوند. «مجروران منطقه که در قطار مستقر می‌شدند، منتظر آغاز عملیات می‌شدیم. این قطار تنها وسیله انتقال مجروحان نبود و هلی‌کوپتر و هواپیمای سی‌۳۰ و آمبولانس هم بود. اما وقتی هواپیمای شهید شاه‌آبادی مورد اصابت قرار گرفت، منطقه‌هایی تا مدت‌ها ناامن بود و در چند عملیات بعد از آن، همه مجروحان بدحال با همین قطار بیمارستانی منتقل می‌شدند. «بایا این هر عملیات امدادسانی در قطار بیمارستانی آغاز می‌شد و مجروحان بسته به نوع جراحت و مصدومیت به بیمارستان‌های صحرایی یا بیمارستان‌های شهرهای مختلفی که سر راه قطار بود، منتقل می‌شدند. امدادگران و تیم پزشکی تا رسیدن به مراکز درمانی اقدامات اولیه را برای بهبود شرایط مصدومان بر عهده داشتند. عبدخداوندی، امدادگر پیشکسوت هلال احمر می‌گوید: «در طول جنگ قطار دوبار مورد حمله قرار گرفت اما به‌خیر گذشت. یکی از دغدغه‌های ما گرفتن پذیرش برای مجروحانی بود که به تهران منتقل می‌شدند. بعد از تهران، قطار به سمت قائمشهر، ساری، بهشهر و گرگان می‌رفت تا برای مجروحان پذیرش بگیرد. «قطار امدادی هلال احمر بعد از دوران جنگ بدون استفاده ماند و بعد هابه عنوان خوابگاه پرسنلی کروی خط هستند از آن استفاده می‌شد. □



آرشو جمعیت هلال احمر □

امدادگران هلال احمر از روزهای آغاز جنگ تحمیلی می‌گویند

وقتی سیل و مجروحان جنگی به اهواز رسید



شناسنامه

اداره‌ای که خانه امید مادران چشم‌انتظار بود

مأموریت «اساله اداره اسرا و مفقودین از جنگ تا بازگشت آزادگان

سایه جنگ ایران و عراق و مفقودانش آن قدر سنگین بود که اداره جست‌وجو در هلال احمر بعد از آغاز جنگ به «اداره اسرا و مفقودین» تغییر نام داد و آن را به خانه امید مادران چشم‌انتظار تبدیل کرد. بیش از ۳۰ سال از پایان جنگ گذشته و خانواده‌های گمشدگان هنوز آن را به نام اداره اسرا و مفقودین می‌شناسند.

کم نبود تعداد مردانی که به جبهه می‌رفتند و بعد از مدتی خبری از آنها به دست خانواده‌شان نمی‌رسید. هنوز یک سال از آغاز جنگ نگذشته، تعداد پرونده‌های مفقودان در اداره جست‌وجوی هلال احمر سر به فلک گذاشته بود و مأموریت ویژه هلال احمر برای یافتن این مفقودان آغاز شد و نام این اداره هم به نام اداره اسرا و مفقودین تغییر کرد. بهجت افراز آن زمان رئیس این اداره بود؛ زنی که به «ام‌الاسرا» معروف بود و تا پایان عمر سنگ صبور مادرانی که از فرزندان‌شان بی‌خبر بودند.

۶ میلیون نامه تا بازگشت آخرین آزاده به خاک کشور به کمک این اداره بین اسرا و خانواده‌هایشان رد و بدل شد. نامه‌ها به کمیته صلیب سرخ و از آن طریق به نمایندگی صلیب سرخ در تهران و بعد به نشانی گیرنده می‌رسید. خانواده‌های اسرا هم نامه‌های خود را از طریق همین اداره به دست کمیته صلیب سرخ می‌رساندند. بهجت افراز در خاطراتش می‌گوید: «وقتی عکس‌ها و نامه‌ها و خبر اسارت فرزندان کشورمان می‌آمد، احساس بسیار خوبی داشتیم. به خانواده‌ها خبر می‌دادیم آنها بسیار خوشحال می‌شدند و خدا را شکر می‌کردند و گاهی در همان اتاق کار ما به سجده می‌افتادند و خدا را شکر می‌کردند. ما در این مدت اشک‌هاشون‌ها، لبخند‌ها، صبر‌ها و آرزوهای بسیار دیدیم و تجربه کردیم.»

روزهای شیرین این اداره بعد از پایان جنگ و قطعنامه آغاز شده بود که آزادگان به کشور بازمی‌گشتند؛ روزهایی که اداره اسرا و مفقودین روز و شب نداشت و خانواده‌هایی که گمشده‌های در جنگ داشتند عکس‌های قاب‌شده فرزندان‌شان را به تهران می‌آوردند و به سراغ اداره مفقودین می‌رفتند تا شاید خبری از آزادگان عزیزانشان بشنوند. تبادل اسرا و سال بعد از پایان جنگ به پایان رسید و هنوز خانواده‌هایی چشم‌انتظار فرزندان‌شان بودند. تلخ‌ترین خاطرات افراز در سال‌های بعد از جنگ زمانی بود که باید خبر پایان تبادل اسرا را به خانواده‌های چشم‌انتظار می‌دادند. گر چه بسیاری از این خانواده‌ها هنوز برای پیدا شدن خبری از سربازانشان امیدوار بودند. □



□

علی عچرش؛ ما‌الهالی جنوب سختی و تلخی ۵۰ روز اول جنگ را در هیچ ماه و هفته دیگری از جنگ تجربه نکردیم، سقوط خرمشهر و حصر آبادان به اندازه کل ۸ سال جنگ برای ما سخت و هولناک بود. نه مهمات داشتیم و نه پزشک و نه آذوقه، یکی از مهم‌ترین اقداماتی که ما در آن زمان انجام دادیم، راه‌اندازی ستاد جنگ در آبادان بود.

کمک‌های مردم را جمع می‌کردیم و به شهرهای جنگ‌زده می‌فرستادیم. نیروهای هلال احمر مثل آچار فرانسه هر کاری از دستشان برمی‌آمد، انجام می‌دادند؛ از حمل بار و آذوقه و تجهیزات برای جبهه گرفته تا رسیدگی به مصدومان و پانسمان مجروحان جنگی و راندن آمبولانس و انتقال مردم به کمک‌های اسکان و کارهای دیگر

داوطلبی که ۶ ماه از اسرای عراقی پرستاری کرد

شغل پدرش در بهداری ارتش او را با امداد و کمک‌های اولیه آشنا کرده بود. روزهای موشک‌باران خود را به سرعت به درمانگاه یا بیمارستان شهر می‌رساند تا به مجروحان کمک کند. «سیدعلی موسوی» که نوجوانی اش با جنگ مصادف شده بود، دوره‌های امداد و نجات را خیلی زود از سر گذراند و به جمع امدادگران هلال احمر اهواز پیوست. در میان کمک به مجروحان حملات هوایی و امدادسانی به سربازانی که به بیمارستان منتقل می‌شدند، ۶ ماه در کمپ بیمارستانی ارتش از اسرای عراقی پرستاری کرد. او می‌گوید: «چون سن و سال کمی داشتم و دلم می‌خواست پای کار باشم، در بسیاری از این مراکز مسئولیت غذا دادن به زخمی‌ها، تعویض پانسمان و... را برعهده می‌گرفتم تا به‌عنوان یک داوطلب نوجوان هلال احمری سهمی در امدادسانی به مجروحان جنگی داشته باشم. به‌عنوان مثال وقتی زخم‌ها زخمی را بعد از عملیات رمضان سال ۱۳۶۱ به یکی از مدارس شهر منتقل کردند، بلافاصله به آنجا رفتم و برای انجام کارهای درمانی داوطلب شدم. این روز کار تا پایان جنگ هم ادامه داشت.»

رسیدگی به اسرای عراقی از مسئولیت‌های دیگری بود که به‌عنوان امدادگر در دوران جنگ برعهده داشت؛ «در چند مقطع زمانی وظیفه رسیدگی به اسرای عراقی را هم برعهده داشتم. به‌ویژه پس از انجام عملیات‌هایی مثل آزادسازی بستان و فاو که اسرای عراقی زیادی به اهواز منتقل شدند، عهده‌دار مسئولیت امدادسانی به اسرای مجروح شدم. بعد از عملیات والفجر برای آزادسازی فاو، اسرای عراقی زیاد تحویل واحدهای نظامی ارتش و سپاه شد. واحدهای نظامی هم بعد از انجام کارهای اولیه بیمارستانی اسرا، آنها را به کمپ‌ها یا ناهنگ‌های مخصوص منتقل می‌کردند.»

بیش از ۳۰۰ مجروح عراقی با جراحات‌های مختلف در آن کمپ بستری بودند. عوض کردن پانسمان و یادآوری زمان داروها معمول‌ترین کاری بود که برعهده داشت. موسوی می‌گوید: «با توجه به نوع تروما، سر ساعت معین تزریق آنتی‌بیوتیک‌ها را انجام می‌دادم. به آنهایی که برای غذا خوردن نیاز به کمک داشتند، کمک می‌کردم و... حضور من در آن کمپ تا مرخص شدن اسرا ۶ ماه طول کشید. در تمام آن ۶ ماه از آغاز صبح تا نیمه شب در آن سوله ورزشی به تنهایی این خدمات را برعهده داشتم. البته دیگر کارهای درمانی هم حضور داشتند که مسئولیت‌شان معاینه و تجویز داروها بود و من به تنهایی از آنها پرستاری می‌کردم.»

هلال احمر او را با بشردوستانه و کمک بی‌طرفانه در جنگ آشنا کرده بود. همین آموزه‌ها بود که او را برای کمک‌رسانی به اسرای عراقی آماده کرده بود؛ گر چه از روزهای نخست در یکی از نقاط اهواز زندگی می‌کرد که بیش از هر جای دیگری مورد حمله هوایی عراق واقع شده بود. او می‌گوید: «خطرهای زیادی از تعامل با اسرای عراقی دارم. بعضی از آنها پیاده‌نظام بودند و برخی هم از خلبان‌هایی که در عملیات بسیاری حضور داشتند. از اینکه می‌دیدند نوجوانی کم‌سن و سال تمام وقت زخم‌هایشان را تیمار می‌کند، تعجب می‌کردند. یکی از آنها خلبان بود. هر وقت برای دارو دادن و یا غذا دادن به سرانجام می‌رفتم، سرش را پایین می‌انداخت، چهره‌اش در هم می‌رفت و به وضوح پشیمان بود. مدام به عربی می‌گفت شرمندم. صالح زیدان بر اثر اصابت گلوله پدافند هوایی دچار خونریزی شدید شده بود و در بیمارستان‌های منطقه جنگی که او خون تزریق کرده بودند. می‌گفت من خون ایرانی‌ها را ریختم اما شما بعد از اسارت به من خون دادید. در این میان اما خلبان دیگری به نام سعد عبدالجبار و اشک‌هایش را در هنگام خداحافظی هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.» □

امدادگران خوزستانی روزهای نخست جنگ تحمیلی را از یاد نمی‌برند؛ روزهایی که سیل خوزستان با سیل مجروحان جنگی و بمباران‌ها همراه شد و تجربه‌های دست اولی در اختیار هلال احمری‌ها می‌گذاشت. از محاصره شهرهای جنوبی کشور گرفته تا امدادسانی به سربازانی که دوست و آشنای آنها بودند. حتی امدادسانی به مجروحان عراقی که در جنگ اسیر شده بودند، هم برعهده آنها بود و باید مثل هر مجروح دیگری از آنها پرستاری می‌کردند. آغاز جنگ، آغاز تجربه‌های تکرارنشدنی برای این امدادگران بود که آن زمان سن و سال چندان هم نداشتند.

ناگهان جنگ شروع شد

«درگیر سیل خوزستان بودیم که ناگهان جنگ شروع شد.» امدادگران و اعضای هلال احمر خوزستان تازه از درگیری‌های اوایل انقلاب راحت شده بودند که سیل ویرانگری این استان را در نوردید. اسکان اضطراری و تهیه غذا و دارو مهم‌ترین دغدغه آن روزهای امدادگران بود که خبر آغاز جنگ در خرمشهر پیچید. علی عچرش راوی کتاب «امدادگر کجایی؟! آن روزها به‌عنوان امدادگر مشغول کار بود. او می‌گوید: «برای نماز مغرب آماده می‌شدیم که یکی از دوستان داوطلب به سراغم آمد و گفت خودت را به هلال احمر برسان. نماز مغرب را خواندم و راه افتادم. درگیری‌ها در خرمشهر شدت گرفته بود. تازه انقلاب شده بود و همه ما جوانان تازه‌نفس و بی‌تجربه‌ای بودیم. با این حال باید کاری می‌کردیم. جوانانی که در آن زمان همپای ما در هلال احمر بودند، همگی از نخبه‌ها و دانشجوی‌های طراز اول بودند که در دانشکده نفت و جاهای دیگر مشغول به تحصیل بودند. ساعت‌ها جلسه برگزار می‌کردیم و در مورد وضع پیش‌رو، پیش‌بینی‌هایی انجام می‌دادیم. از نظر سن و سال، من بزرگ‌ترین عضو هلال احمر در آن زمان بودم. با این حال اعضای در بین ما بود که چنان دید دقیق و حساب‌شده‌ای داشتند که تا چند ماه آینده وضع جنگ و شهر را پیش‌بینی می‌کردند.»

انتقال اردوگاه اسکان اضطراری ارونه به خارج از شهر و دور کردن آن از منطقه‌ای که بعدها به یکی از مناطق خط مقدم جبهه تبدیل شد، یکی از اقدامات مهم هلال احمر در نخستین روزهای جنگ بود.

۶ ماه اول جنگ، سخت‌ترین روزها برای اهالی شهرهای جنوبی مثل اهواز و خرمشهر و آبادان بود و ۵۰ روز نخست جنگ، تلخ‌ترین تلخ‌ترین‌ها بود. عچرش می‌گوید: «ما‌الهالی جنوب سختی و تلخی ۵۰ روز اول جنگ را در هیچ ماه و هفته دیگری از جنگ تجربه نکردیم. سقوط خرمشهر و حصر آبادان به اندازه کل ۸ سال جنگ برای ما سخت و هولناک بود. نه مهمات داشتیم و نه پزشک و نه آذوقه، یکی از مهم‌ترین اقداماتی که ما در آن زمان انجام دادیم، راه‌اندازی ستاد جنگ در آبادان بود. کمک‌های مردم را جمع می‌کردیم و به شهرهای جنگ‌زده می‌فرستادیم. نیروهای هلال احمر مثل آچار فرانسه هر کاری از دستشان برمی‌آمد، انجام می‌دادند؛ از حمل بار و آذوقه و تجهیزات برای جبهه گرفته تا رسیدگی به مصدومان و پانسمان مجروحان جنگی و راندن آمبولانس و انتقال مردم به کمپ‌های اسکان و کارهای دیگر.»

در همان زمان جنگ، سرهنگ کهرتی در تقدیر از فعالیت‌های هلال احمر به آنها گفته بود: «چرخ‌های آمبولانس شما همپای پوتین‌های سربازان ماست. این واقعیت فعالیت جوانان داوطلب هلال احمر در امدادسانی به جنگ و جبهه بود.» حرفی که به جوان‌ها جرأت داده بود و اراده آنها را برای روزهای سخت قوی‌تر می‌کرد. او که تجربه ریاست جمعیت در بندرماهشهر در زمان جنگ را برعهده داشته، تجربه‌های خود در این زمینه را در کتاب «امدادگر کجایی؟!» به چاپ رسانده است.